

میشائیل اینده

ترجمه‌ی کتابیون سلطانی

مومو

یا داستان شگفت‌انگیر درداںِ رمان و
کودکی که رمان‌های دردیده‌شده را نه
آدم‌ها برگرداند

شهری بزرگ و دختری کوچک

در زمان‌های خیلی خیلی قدیم که مردم هسوره ربا‌های دیگری حرف می‌زدند، در سرزمین‌های گرم و آفتابی، شهرهای بزرگ و ناشکوهی وجود داشت شهرهایی با کاح‌های سربه فلک کشیده‌ی پادشاهان و امپراتوران، حیانا‌های گشاد، کوچه‌های تنگ و پس‌کوچه‌های پُریپیچ و خم شهرهایی با معددهایی ریا و مُریس نه محسمه‌های طلایی و مرمیس حدایان، شهرهایی با نارارهای رنگارنگ، نارارهایی که در آن‌ها انواع و اقسام کالاها از سراسر جهان به حراح گذاشته می‌شد شهرهایی با میدان‌های بزرگ و دلنار، حایی که مردم دور هم جمع می‌شدند تا درباره‌ی حرهای دست اول گپی برسد، برای دیگران با صدای بلند سحرانی کسد یا فقط شویده‌ی سحرانی‌ها باشد واره‌مه مهم‌تراینکه این شهرها، تئاترهای بسیار بزرگی داشتند

تئاترهایشان شیه سیرک‌هایی بود که امروزه هم وجود دارند با این تفاوت که تئاترهای آن وقت‌ها، کاملاً از قطعات سگی ساخته می‌شدند حایگاه تماشاچی‌ها پله‌هایی بود سگی که ردیف نه ردیف، بر فرار هم از پایین نه سمت بالا ادامه پیدا می‌کرد انگار بده‌ی داخلی قیف بی‌بهایت بزرگی را پله‌کشی کرده باشد اگرار بالا نگاه می‌کردی، می‌دیدى که بعضی از این

تئاترها کاملاً دایره‌ای شکل‌اند، برخی شان بیضی شکل و برخی هم به صورت بیم دایره‌های بسیار بزرگ به این تئاترها، آمفی تئاتر می‌گفتند
 بعضی از این آمفی تئاترها به بزرگی استادیوم فوتبال بودند و بعضی شان کوچک‌تر بودند و تویشان فقط چند صند تماشاچی حاشی می‌گرفت
 آمفی تئاترهای مجلل، ستون‌های عظیمی داشتند و با نقش‌ها و نگاره‌های زیبایی ترین شده بودند. اما آمفی تئاترهای معمولی هیچ‌گونه ررق و برقی نداشتند و تمام آمفی تئاترها بدون سقف بودند یعنی تمام برنامه‌ها در فضای آزاد احرامی شد

برای همین در تئاترهای محلل، برای دور نگه داشتن تماشاچی‌ها از داعی آفتاب و رگسارهای ناگهانی، پله‌ها را با فرش‌های رربافت می‌پوشاندند
 در آمفی تئاترهای ساده‌تر هم ریراندازهایی از گاه و فرش‌های حصیری پهن می‌کردند خلاصه اینکه، هر گروهی به تناسب توان مالی اش آمفی تئاتر مخصوص خودش را داشت اما در یک نقطه همه با هم موافق بودند اینکه آمفی تئاتر چیر حیلی خوبی است چون بدون استثنا تمام مردم شیفته‌ی آن بودند که سراپا گوش شوند و عاشقانه به تماشا بشیند

و وقتی با تمام هوش و حواسشان صحنه‌های عم‌انگیریا حنده‌دار را تماشا می‌کردند، رفته‌رفته نمایش روی صحنه به طور شگفت‌آوری به نظرشان واقعی می‌آمد بسیار واقعی‌تر از زندگی روزمره‌ی خودشان و مردم برای تماشای واقعی‌تی که با مال خودشان فرق داشت سر و دست می‌شکستند

هراران سال از آن موقع گذشته است حالا شهرهای بزرگ آن روزگار ویران

